

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد / بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Art and Music

هنر و موسیقی

## به سلسله نشر مقالات سابق

(مقاله چهل و هشتم)

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین، ۲۸ اگست ۲۰۰۶

## شبی که حنجره سحر آفرینی بینوا گشت

نوشته جناب داکتر عنایت الله شهرانی را زیر عنوان "پنجاهمین سال وفات پیر خرابات" در امید شماره ۷۴۸ خواندم و بیاد هفت سال پیش افتادم که در همین شب و روز مقالتی بمناسبت چهل و سومین سال درگذشت استاد استادان خرابات، نوشته در شماره ۴۱۹ جریده امید به نشر سپرده بودم. اینک همان نوشته را از آرشیف بیرون آورده و تقدیم خوانندگان ارجمند سایت "افغان - جرمن - آنالین" میکنم، تا اندک ذکر خیری از آن استاد عالی مقام رفته باشد.



عکس تاریخی از استاد قاسم افغان  
استاد قاسم مرحوم در وسط  
طرف راست پسر ارشدش "یعقوب قاسمی"  
و در پشت هر مونیه، "رحیم بخش"، که بعدها هر دو استاد موسیقی گردیدند

## شبی که حنجره سحر آفرینی بینوا گشت

داستان "مرد و نامرد" را که تراویده خامه پرتوان نویسنده چیره دستیست، مدت ها پیش در همین نامه خوانده بودم، نه یکبار بلکه باربار، و هر بار از آن لذتها برده. نوشته های دلنشین جناب دگروال ناصر پورن قاسمی در شرح حال و سالروز چهل و سوم وفات استاد قاسم مرحوم هم در چند شماره از نظرم گذشت، که همچنان گوهر والای این نادره دوران و نواگر بی انباز را باز میگوید. در شماره ۴۱۶ باز مطالب نابی در باره استاد یافتیم و این بار از قلم شیوای جناب عبد الاحد ناصر ضیائی.

ضمن این چند سطر مختصر خاطره شب درگذشت استاد را بعد از سیر بیش از چار دهه از آرشیف قفس سینه برون آورده و با حکایتی چند تقدیم خوانندگان ارجمند "امید" میکنم :

شب غمباریست، رادیو کابل یکسره به سوگ نشسته و پیوسته آهنگ های سردسته رندان و اوستاد اوستادان خرابات را پخش میکند. گهی آهنگ "شیرین جان همدم من، دلبر من" بگوش میرسد، و زمانی سروده "شالیلا بی وفائی کا"، گاه "گل ببو خوب می راغی" و گهی "زلیخا دارم مشب"، ...؛ اما آنچه بعد از هر چند نغمه مکرر شنیده میشود، از کان و کیان دیگر نیست :

ور بدوزخ لایقم تکلیف هجرانم بس است  
ناز و تمکین و ادای خو برویانم بس است  
بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است

گر بهشتم می سزد، وصل نکویاتم بس است  
ای فلک بر دوش من بار غم دنیا مئه  
از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم

استاد صاحب دل و اوسین خود را از زبان شاعر شوریده حال و قلندر مشربی - مرحوم عشقوری - از پیش ثبت کرده و برای دقایق آخرین به یادگار مانده است.

نواخوانی که در جوانی سرمه چشم و نور دیده شاه آزاده و بلند آوازه ای چون اعلیحضرت غازی امان الله خان گردیده بود، رامشگری که مکان مکینش در دربار شاهان رشک یار و اغیار را برمی انگیخت، خنیاگری که در دل و دیده هنرپروران و نوادانان ماوا گرفته و کسی از خراباتیان آباد دل کابل بسان او دلها را مسخر نکرده بود، و القصه نواگر نوازشگری که در همه این حال و احوال جز زه و تحسین و قدر و منزلت ندیده بود؛ اینک در روزگار پیری زهیر گشته و سخت زمینگیر. قامت سروش چون شاخ پرمیوه خمیده، آواز ملکوتیش از نوسان باز مانده، دست و پنجه هنرورش لرزان گشته، و با این حال تنگدستی و ناداری رنجهایش را دوچندان ساخته. اما همان گونه که هر پدیده را آغازیست و انجامی، رنج و الم پایان پیری هم بسر میرسد، و استاد که اینک شتابان رهسپار کوی جانان است، درد و رنج خواب پریشان زندگی را سراسر پشت سر میگذارد؛ درست همان قسمی که سالها قبل با آواز حزین سروده بود: "بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است". وه که چه رهاننده ست مرگ؛ مرگ بوقت. امشب. آن زبان گویائی که در نکته سنجی و سخندانی دست سیاستان(۱) و ادیبان را از پشت سر بسته بود، خاموش گشته. آن زبان دوست نواز دشمن شکن دگر در حلقوم خوابیده و دلدادگان موسیقی و رامشگری را در درد بی درمان هجران ابدی سوزانیده و "خرابات" کابل را به "یتیمکده فرزندان ساز و آواز" مبدل ساخته. و سالها پیشتر ازین :

وقتی سردار محمد داوود خان بجای سپهسالار شاه محمود خان بر اریکه صدارت افغانستان تکیه میزند؛ از کارهای پر سر و صدایش اعلان سفر بری عسکری بمقابل پاکستان است، که بیکباره آرامش را در منطقه میشکند و دشمن را به لرزه اندر میکند. کسانی که در همان زمان از نزدیک شاهد اوضاع بودند، قصه میکردند، که مردم پاکستان سر از پا گم کرده و در اضطراب عظیم بسر میبردند و میگفتند، که "پتان یاغی شده". در آن هنگام که جنگ لفظی بین افغانستان و پاکستان به اوجش رسیده بود، باری همان سرود معروف استاد قاسم از ورای امواج رادیو طنین می انداخت، طنینی که ابهت یک ملت خشمگین را چه نکو ترسیم میکرد (این سرود احتمالاً در آستانه معرکه استقلال وطن از حنجره افسونگر استاد بیادگار مانده):

ناز دارد بی سر و سامانیم  
آسمانسیر است سرگردانیم  
بحر در بر قطره طوفانیم  
مشکل هر کس بود آسانیم  
گر ندانی غیرت افغانیم  
چون به میدان آمدی میدانیم  
کیست افغان در زمان گیر و دار؟  
ریشک رستم غیرت اسفندیار  
کی بود از خصم روگردانیم  
گر ندانی غیرت افغانیم  
چون به میدان آمدی میدانیم

و بعد شاه بیت "عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد" که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند" را با نعره ارغند بر زبان رانده، ادامه می‌دهد :

کی بغیر از جنگ باشد کار من      جنگ باشد کار من کردار من  
شد فرار از جنگ تنگ و عار من      تا بچند ای خصم می‌ترسانیم  
گر ندانی غیرت افغانیم  
چون به میدان آمدی میدانیم

این سرود که فطرت سلحشوری و رشادت افغانان را به نکوترین وجهی تمثیل میکند، کیفیت خود را در آواز با تمکین استاد و انتخاب کمپوز آهنگینش در حد کمال رسانیده، و اگر راست گویم، ساز و آوازی بدین جذب و آهنگی بدین عظمت تاکنون از بنی بشر نشنیده‌ام.

از استاد قصه‌های زیادی سر زبانها بود، از جمله :  
روزی استاد در محفل دوستان است. کسی از حاضران - احتمالاً از جرگه ملا مزاجان دین نما و از قماش فرهنگ ستیزان بی معنا - به مذمت موسیقی پرداخته و استاد قاسم را مرتکب کار حرام میدانند. استاد می‌فرماید : « فرض کنیم که رزق و روزی در طاقچه بلند قرار دارد و دست هیچکدام ما بدان نمیرسد؛ ما طلبه و سارنگ را زیر پا می‌گذاریم، تا بدان دست یابیم و شما قرآن و کتاب خدا را.» (۲)

استاد قاسم که در پیری روزگار فلاکتباری داشت، و مریضی پر درد و رنجی دامنگیرش شده بود، باری به دوستان قصه کرده بود، که روزی خود را در آئینه می‌بیند و چهره تابناک پیشین را اینک تیره و تار می‌یابد، رو به آسمان کرده می‌گوید : "الهی مه ایوب صابر نیستم، مه قاسم سازنده استم."

ایام پیری استاد را زیر شکنجه گرفته؛ ناخوشی بیدرمانی بسراغش آمده و سیمای درخشانش را چون شب ظلمانی تاریک ساخته، چندانکه حتی دوستان از نزدیکی با او اجتناب می‌ورزند. در همان روزگار غسرتبار که مزیقه معاش هم سخت می‌فشرده، بعضاً از درگاه شاه برایش معاونت و دستگیری می‌شده. روزی با همین چشمداشت راهی دربار می‌شود، ولی با پذیرائی سرد و کم مهری درباریان و مقرران پادشاه مواجه می‌گردد. در لحظه‌ای که حاضران از حضور استاد قاسم احساس ناراحتی میکنند و کسی از سر لطف نیم‌نگاهی هم به او نمی‌افکند، آری درست در همین لحظه در باز گردیده و اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، ظاهر می‌شود. یکه راست سوی استاد شتافته، تنگ در آغوشش می‌کشد و غرق بوسه اش می‌کند. درباریان از رویه نوازشگر شاهانه و بی مروتی خود، غرق در عرق خجلت می‌گردند، و این قصه ارگ شاهی را فرا می‌گیرد و برون از قصر شاه در همه جا می‌پیچد. (۳)

پیشنهاد محترم ناصر ضیائی چقدر بجاست؛ واقعاً می‌سزد که استاد قاسم مرحوم به حیث شخصیت ممتاز و برازنده ترین نماد موسیقی ما، مورد تکریم و تجلیل ملت قدردان افغان قرار گیرد.

## و از ما ، درود و دعا باد، بر روانشاد استاد!

### توضیحات :

- ۱ - "سیاس" بر وزن "فعال" و "جرار" و "مداح" و "شداد"، "صیغه مبالغه" عربی و در معنای آن کس است ، که بسیار به سیاست پردازد.
- ۲ - این قصه را که من از زبان پدر مرحوم بیاد دارم، پسانها در خلال اشعار استاد سخن "خلیلی افغان" - که رحمت حق بر او باد - در قالب مثنوی رسا زیر نام "نغمه سرا" خواندم ( صفحه ۴۳۹ کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، نشر بلخ ، چاپ نخست ۱۳۷۸، تهران ). استاد خلیلی موضوع قصه را طور دیگری می‌آورد، که از نظر من رابطه منطقی گفت و شنود استاد قاسم را با آن واعظ ، بخوبی برقرار ساخته نمیتواند.
- ۳ - حکایت بالا را نیز از زبان پدر مرحوم عبدالواحد خان معروفی - کارمند عالیرتبه دارالتحریر شاهی و بگمان اغلب حاضر در صحنه - شنیده بودم.